بارون

هما ریاضی

بارون که می‌یاد، یاد پـدرم می‌افتم وقتی بارون می‌بارید نگاهش به آسـمون بـود و یک ریز خدا رو شـکر می‌کرد؛ می‌گفـت هر قطره‌اش از هزاران لعل و جواهر هم ارزشـش بیشتر است. آن زمان‌ها وقتی بارون می‌بارید ناودان خانه‌های قدیمی به وسـط حیاط پرت می‌شـد، عین صدای آبشار بود مثل صدای پای اسـب‌هایی که چهار نعل بر زمین می‌کوبند و صاحبشون هم حریفشون نمی‌شـوند ولی حالا از بارون و حتی صدایش هم محرومش شدیم می‌دونی چرا؟ چیزی که خودمون انتخاب کردیم زندگی شهری و مدرن دلمون خوشه که تو آپارتمان زندگـی می‌کنیم ولی به چه قیمتی خودمونم نمی‌دونیم که چه چیزهای با ارزشـی از دست دادیم. راستش بخواهـی خودمون را داخل قفس کردیم، پول دادیم و زندانی به نام آپارتمـان خریدیم. وقتی میرم جلو پنجره دلم می‌گیره هر چه چشم می‌ندازم شـاهد قفس هستیم نه آسمونی و نه سـتاره‌ای نه کوه و دشـتی، تازه هر ماه هم باید پول شارژ و هزار بدبختی که برای خودمون درسـت کردیم هم بپردازیم در عـوض چه به دسـت آوردیم؟ سـر و صـدای دلخراش بچه‌هایی که در همین قفس‌ها زندانی شـدند و دعوای پدر و مادرشـان و صداهای آزاردهنده وسایل برقی و ... تازه جرأت حرف زدن هم نداریم چون هم سـلولیم می‌گه هم قفس مرا درک کن راسـتم می‌گه چون زندگی ما همین شده دریغ از شنیدن صدای بارون و نگاه آسمون. وقتی برای دیدن آسمون قدم بالا می‌کشـم یاد پنجره‌های خونه‌های قدیمی می‌افتم که تمام قد و قواره‌ی حیاط و درختاشـو و آسـمون آبیش را عین آینه نشـان می‌داد که دلم هواش می‌کنه ولی حالا باید یک چیزی زیر پایم بزارم تا سـرم به پنجره برسـد. البته اگر نگاه همسـایه همان که قفس ر وبروی ماسـت بزاره شایدم فکر کنه که دیونه شـدم یا اینکه می‌خوام قفسش را ورانداز کنم چون دیگه این چیزها مثل آسـمون، ماه، ستاره و درخت و جنگل بـرای بعضی‌ها معنی نداره ولی چکار کنم عاشـق طبیعت هستم و هر چیزی که رنگ و بوی طبیعت داره. وقتی دبیرستان می‌رفتم معلم تاریخ و جغرافی‌مون خیلی سخت‌گیر بود. تو کلاس که بود صدا از دیوار کلاس بیرون می‌آمد ولی از بچه‌ها نه. وقتی بچه‌ها درس بلد نبودند می‌گفت شما اهل درس نیستید. از آن بچه‌هایی هستید که دوست دارید براتون از بز و بزغاله و کوه و دشـت و صحرا تعریف کنند، ولی حالا نمی‌دونم اون معلم عزیز زنده است یا مرده ولی دلم می‌خواد پیداش کنـم و بهش بگم خانم معلم من هنوز هم دوسـت دارم از بز و بزغاله و کوه و دشـت و صحـرا برام بگن، ولی حالا کسی دیگه آن قصه‌ها بلد نیست، چون هر چه می‌بینند دیوار اسـت. امروز وقتی می‌رفتم سـر کار بـارون می‌یومد، وای که زیر بارون چه حس و حالی داشـت. به یاد شـعری از سـپهری افتادم «زیر باران باید رفت» بعضی‌ها هم بر و بر نگام می‌کردند و براشون عجیب بود. یه آقایی هم که داشت از بارون فرار می‌کرد به او گفتم فرار نکن این زندگی اسـت. البتـه او هم به حرفم اهمیت نـداد، خندید و به راهش ادامه داد. می‌دونی چه فکری کرده حتماً گفته عقلش را از دسـت داده و دیونه شـده، ولی من زمانی دیونه شدم که پول دادم و برای خودم زندان خریدم، همان چیزی که ازش وحشت دارم. وقتی بارون می‌باره دلم می‌خواد به مردم بگم چرا چتر بر سر می‌گیرید و نمی‌زارید چتر موهایتان زیر بارون پریشـان بشه تا به شـور و هیجان بیاید. همیشـه برایم سؤال بوده چرا در تابسـتان و آن گرمای سوزانش کسی چتری با خودش نداره ولی تا نگاه آسـمون ابری میشـه چترها بیرون می‌آیند. تازه بعضی‌ها هم اخم می‌کنند که بارون خیسشـان کرده، تقصیر ندارند چرا که از بارون فقط خیس شـدن می‌دونند. ولی این طرز مهمان‌نوازی نیست که بعد از مدت‌ها نگاه‌مان را از بارون قطع کنیم و ارتباط چهره با چهره با اون نداشته باشیم، چون بـارون هم مثل ما حس داره، زنده هسـت به ما هم زندگی می‌ده. به خودم می‌گم شـاید به خاطر همینه که کمتر شاهد سفر بارون به شهرمان هسـتیم چون مردم استقبال چندانی از آن نمی‌کننـد، وقتی به درختا و گل‌های وحشـی و حیونا خیره میشم، می‌بینم هیچکدام‌شان چتری بر سر ندارن پس فـرق ما با اون‌ها چیسـت؟ مثل ما زنده هسـتند. ولی انگار درک بهتری از هسـتی دارند. یادم می‌آید چند سال قبل در جنگل‌های سیدنی استرالیا آتش‌سوزی شده بود. هر چه مردم و دولت تلاش کردند، نتوانستند آتش را خاموش کنند تا اینکه بارون به آتش‌سـوزی پایان داد، در همان زمان تصویر مردی از تلویزیون دیدم بدون چتر دسـت‌هایش را به سمت آسمون بالا برده بود احسـاس کردم آن دست‌ها انتهایی ندارند. حالا وقتی فکرش می‌کنم به خودم می‌گم شاید قدرت آن دست‌ها بوده که ابرها را به سوی جنگل‌های شعله‌ور می‌کشانده. واقعاً این رسـم مهمان‌نوازی و استقبال از بار ون است. نه اینکه تا آسـمون ابری شد فوری اخم کنی و نگاهت را از او جدا کنی، ولی من دلم می‌خواهد روز بارونی چتری با خودم بیرون نبرم تا طراوت بارونو بیشـتر حس کنم و بتونم دستم را به طرف ابرها دراز کنم تا اون‌ها را به سـوی شهر و دیارم بکشم. مثل همان دسـت‌هایی که ابرها را به سـمت جنگل‌های شعله‌ور کشـاند و آنها را خاموش کرد؛ برای همین است که روزهای بارونی چتر بیرون نمی‌برم.

طرح: عصرمردم

جدول شماره ۹۴/۸۵۲

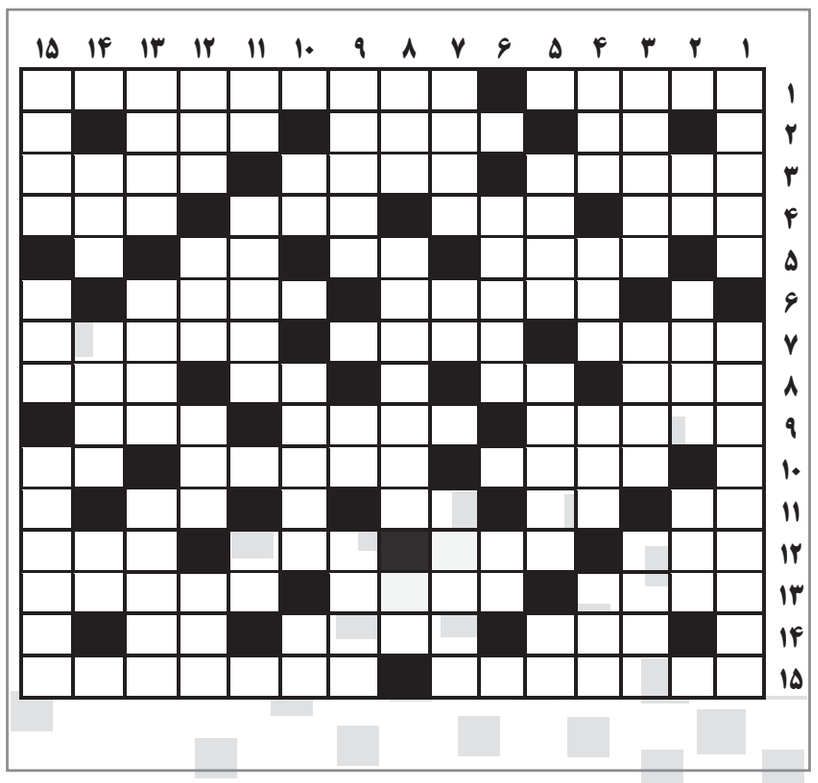

افقی:
۱-شقی- از بیماری‌های رایج زمستانی
۲-اسـب ترکی- زمین لم یزرع- طنزپرداز ایرلندی
۳-محکـوم شـدن بـه دوری از موطن- تابستان- حقه و کلک
٤-سـلام تلفنی- بدبو- غربـال خانگی- روشنایی
۵-از جوایـز علمی جهانی- همسـر مرد- خاموش
٦-مخفف نیروی هوایـی ارتش جمهوری اسلامی- از رودهای عراقی
۷-سـند پرداخت پول- زعفران آن معروف است- سرپرستی
۸-از ادات پرسـش- قبـل از برخی افعال می‌آید- هزار کیلو- انگور
۹-عضو- از رونق افتاده- از دسـتگاه‌های موسیقی ایرانی
۱۰-داد و فریاد- دوستدار بکتاش- رود آرام روسی
۱۱-نیکـی- مروارید- حـرف همراهی- پروردگار
۱۲-چـرک- فوری- واسـطه بین دهان و معده- ذکاوت
۱۳-از اسامی عربی- آگاه- روای گذشته
۱٤-روز- مثل و مانند- دولا
۱۵-نام مادر کورش- عالم

عمودی:
۱-از شـهرهای اسـتان کرمانشـاه- از مسیرهای تجاری و تاریخی در آسیا
۲-بلندترین قله فارس- تنومند- دورویی
۳-از سوره‌های قرآنی- سخن بیهوده- از جنس مس
٤-از حروف اضافه- نه اسـم و نه فعـل- از برنامه‌های فوتبالی سیما- به دریا می‌ریزد
۵-چربی گوسفند- کنار آمدن- من و تو
٦-برخورد- همکار سوزن
۷-جنسی برای پارچه- مکان- فاقد ارزش
۸-چرک- مکان استراحت زیارت کنندگان- دریا
۹-از شـخصیت‌های با نفوذ در زمان خلافت عثمان ابن عفان- عدد فوتبالی- آرزو
۱۰-نگاه خیره- عاقبت اندیشی- پاسخ منفی عرب
۱۱-آسیب سطحی به بدنه خودرو- پرآب‌ترین رود ایران- پسوند مصدرساز در عربی
۱۲-دریاچه‌ای در ترکیه- از دیوان حافظ می‌گیرند- ماه- چشمه گرما و روشنایی
۱۳-جاری- از آرایش‌های زنانه- از شاهان ساسانی
۱٤-شیوه- واحد اندازه‌گیری طول- او
۱۵-مرطوب- از زدنی‌ها- خنده تلخ

جواب جدول شماره ۹۴/۸۵۱

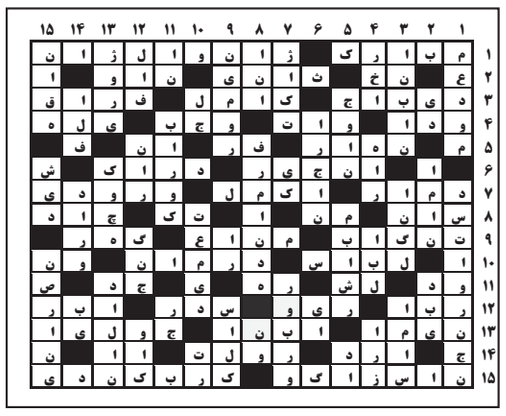

سودوکو

جدول شماره ۹۴/۳۲۶

4		8				9		6
			7		8			
		2		9	3	4		
3		6	9		4	7		5
	4			7			8	
9		7	3		1	6		4
		5	4	6		2		
			1		9			
1		9				5		7

جواب جدول شماره ۹۴/۳۲۵

7	3	9	4	8	1	5	2	6
8	4	6	5	2	7	9	1	3
1	5	2	6	3	9	4	7	8
2	9	8	7	5	4	3	6	1
3	1	4	2	9	6	7	8	5
6	7	5	8	1	3	2	4	9
4	8	7	9	6	5	1	3	2
9	6	3	1	4	2	8	5	7
5	2	1	3	7	8	6	9	4

شیوه حل جدول سودوکو

یک سودوکوی معمولی دارای ۹ سـتون عمـودی و ۹ ردیف افقی اسـت که توسط خطوط پررنگ‌تر بـه ۹ جعبه ۳ در ۳ تقسیم شده است.

تعـدادی از خانه‌هـا دراین جـدول دارای عدد هسـتند و وظیفه شـمااین اسـت که خانه‌های خالی را پر کنید طوری که هیچ عددی در یک سـتون، ردیف و جعبه تکرار نشود.

اعـدادی که در هـر ردیف و سـتون قرار می‌گیرد از عدد ۱ تا ۹ را شـامل می‌شود و نباید تکراری باشند.

آشنایی با قرآن

متفکر شهید استاد مرتضی مطهری

تفسیر سوره قارعه

پرسش از چیستی

منطقیین می‌گویند پرسش‌هایی که انسان درباره اشیاء می‌کند، به مناسبت انواع مجهولاتی که درباره اشیاء دارد، مختلف است و انواعی را تشکیل می‌دهد. در علامت‌های اسـتفهامی که در هر زبانی از جمله زبان فارسـی خود ما هسـت، یک وقت درباره یک شیء سـؤال می‌کنیم که «چیست؟»

یک وقت سؤال می‌کنیم «آیا هست؟» یک وقت سؤال می‌کنیم «کدایم یک؟» یک وقت سؤال می‌کنیم «چرا؟» به معنای «به چه علـت؟»، یک وقت می‌گوییم «چرا؟» به معنای «به چه دلیـل؟»، یک وقت می‌گوییم «کی؟» زمانش را سـؤال می‌کنیم، یک وقت می‌گوییم «کجا؟» محلش را سـؤال می‌کنیم، یک وقـت می‌گوییم «برای چه؟» غایت و هدف و فلسـفه‌اش را سـؤال می‌کنیم و یک وقت از صفتی از صفت‌هایش با «آیا» سؤال می‌کنیم: «آیا چنین اسـت؟ آیا دارای این علامت است؟ دارای آن صفت است؟».

منطقیین می‌گویند در میان این سـؤال‌ها سـه سؤال اسـاس همه سؤال‌ها را تشـکیل می‌دهد: یکی سؤال از چیستی، دیگر سؤال از چرایی و سوم سؤال آیایی.

اینکه سؤال‌ها این همه تنوع پیدا کرده و این همه الفاظ مختلف برای سؤال در زبان‌های مختلف پیدا شده، کشف می‌کند از اینکه انسان انواع مجهولاتی درباره اشیاء و قهراً انواع نیازها برای دانستن پیدا می‌کند.

یکی از آن نیازها که واقعاً هم یک نیاز انسـانی است یعنی انسـان از آن جهت که یک موجود متعقل و متفکر است و یک موجودی که به یک اصطلاح دیگر «فیلسوف» است (یعنی می‌خواهد به حقایق اشیاء پی ببرد) آن سؤال را مطرح می‌کند و این علامـت کمال عقلانیت و کمال انسانیت است، این است که سؤال می‌کند «چیست؟»؛ از چیستی سؤال می‌کند.

همه چیز قابل تعریف نیسـت؛ یعنـی خیلی چیزها را می‌شـود با چیستی سـؤال کرد و جواب شنید [اما برخی را نمی‌شود،] چون تعریف کردن یک نوع تحدید کردن و حدود یک شیء را مشخص کردن است.

اگر یک شیء حدودش از مشخص کردن برای انسان‌ها خارج باشد این سـؤال جواب ندارد؛ به انسان می‌گویند از چیستی سؤال نکن؛ یعنی مافوق این است که بتوانیم برای تو حدود آن را مشـخص کنیم. قرآن، اول به صورت یک کلمه‌ای که به جای جمله می‌نشـیند یک دفعه می‌گوید: القارعه کوبنده، آن کوبنده. اصلاً این جور که طرح می‌کند برای این است که این سؤال را برانگیزد.

وقتی یک مرتبه مطرح می‌شود: کوبنده، یا آن کوبنده، خود به خود این سـؤال در اذهان مطرح می‌شـود و خود وحـی از طرف مردم مطرح می‌کنـد (خودش موضوع را مطـرح می‌کند، خودش هم آن سـؤالی را که بالفطره در مـردم برمی‌انگیزد، از جانب فطرت‌های عقلانی بشـرها مطرح می‌کند): ما القارعه قارعه چیست؟

جواب می‌دهد: و مـا ادریک ما القارعه تو چه می‌دانی که قارعه چیسـت! یعنی برتر و بالاتر است از اینکه حدود آن را بشـود برای شما مشـخص کرد. یعنی اذهان بشر، افکار بشـر، ظرفیت بشـر کوچکتر از این است که بتوان حدود آن را برای بشر مشخص کرد.

دو علامت قیامت

بعد برای اینکه این سؤال بی‌جواب نمانده باشد و بشر به آن انـدازه‌ای که می‌تواند، از راه آثـارش پی ببرد که قارعه چیسـت، آثار و خصوصیاتـی از آن کوبنده را- که اینجا مسلم منظور خود قیامت است- ذکر می‌کند:

یـوم یکون الناس کالفراش المبثـوث. برای آن وقت، یک علامت برای شـما از مردم می‌دهیم و یک علامت از کوه‌ها به عنـوان بزرگترین موجودهـای روی زمین، اگـر می‌خواهید بدانید اثر قارعه چیسـت. اما مردم، مانند پروانه‌های پراکنده‌ای هسـتند که گویی متوجه نیستند به کجـا می‌روند، پرواز می‌کنند که فقط پرواز کرده باشـند بدون آنکه هدف داشته باشند.

اگر روی درختی از درخت‌های بزرگ مثل درخت نارون گنجشـک‌های زیادی لانه سـاخته و در آن تخم یا بچه گذاشته باشند، اینها می‌آیند تمام این درخت را پر می‌کنند.

اگر کسـی بیاید ناگهان هولی در آنجا ایجاد کند، مثلاً سنگی پرتاب کند یا چوبی به این درخت بزند (مخصوصاً اگر در شب این کار بشود) تمام این گنجشک‌ها یک مرتبه جیک‌جیک‌کنان از این درخت جدا می‌شوند و بدون اینکه هدفی داشته باشـند (چون نمی‌خواهند از آنجا دور شوند) دور این درخت، مرتب دور و نزدیک می‌شـوند و پایین و بالا می‌روند؛ حرکت‌هایی بی‌هدف.

در قیامـت چنین وضعی برای برخی انسـان‌ها پیش می‌آید. در سـوره حج به یک شـکل بیان شده است، در سوره‌های دیگر از جمله این سـوره به شکل دیگر. فقط یک تعبیر را در این زمینه عرض می‌کنم.

قرآن از قیامت به «یوم الفـزع الاکبر» تعبیر می‌کند؛ روز بزرگترین فزعها و ترسها. البته در آخر سوره نمل بیان می‌کند که: ولی افرادی هسـتند که در آن روز از فزع در امنیت‌اند: و هم من فزع یومئذ امنون. در آخر سـوره انبیاء می‌فرماید: ان الذین سـبقت لهم منا الحسنی اولئک عنها مبعدون. لا یسمعون حسیسها و هم فی ما اشتهت انفسهم خالـدون. لا یحزنهم الفزع الاکبر و تتلقیهم الملائکه هذا یومکم الذی کنتم توعدون.

کسانی که در دنیا سابقه‌شان سابقه نیک و عمل صالح اسـت از این عذاب‌ها بدورند، حتـی صداهای دردناک و وحشتناک آنجا را نمی‌شـنوند و در آنچه که دلخواهشان است جاویدانند و آن فزع اکبر، ترس بزرگ، غبار اندوهی در دل آنها وارد نمی‌کند و برعکس، فرشتگان به ملاقات آنها می‌آیند و به آنها نوید و مژده می‌دهند و می‌گویند آن روز نیکی که به شما وعده داده می‌شد همین روز است.